



شنبه‌های بدقولی

کبری محمودی

در حین خوردن صبحانه، پوشاندن لباس مدرسه فرزند هشت ساله‌ام و کنترل برنامه کلاسی‌اش، لقمه میان وعده‌اش را آماده می‌کنم، یاد مدیران می‌افتم و تدبیر مفید ایشان. جالب اینجاست که هر هفته به خودم قول می‌دهم طوری برنامه‌ریزی کنم که شنبه آینده دیگر مجبور نباشم با عجله زیاد آماده شوم، اما انکار مدیران هم روزگار مرا پشت سر گذاشته بود و از تجربه‌اش درس گرفته بود.

از این مدیر نکته‌سنج و ریزبین، خاطراتی دیگر نیز دارم. روز معلم بود. مدیران در نشستی صمیمانه، هدایای همکاران را تقدیمشان کرد. هدیه‌ها از لحاظ وزنی و حجمی بزرگ و سنگین بودند. به محض دریافت هدیه‌ام، با خودم فکر کردم این جعبه بزرگ را چگونه باید به خانه ببرم! تقریباً بیشتر همکاران یا مسیر مدرسه به خانه‌شان کوتاه بود یا وسیله نقلیه شخصی داشتند. فقط من و یک نفر دیگر راهمان دور بود و خودرو نداشتیم. فکر کردم بعد از جلسه پیش خدمتکار بروم و کیسه‌های بزرگ و محکم از او بگیرم تا بتوانم هدیه‌ام را به خانه ببرم. در همین افکار بودم که همکاران با تعارف و تشکر برخاستند و قصد رفتن کردند. هنوز همه پراکنده نشده بودند که مدیران من و همکارم را صدا کرد و گفت: «خانم‌ها، این دو پلاستیک بزرگ و محکم را برای شما آورده‌ام تا بتوانید هدیه‌هایتان را کمی راحت‌تر به منزل ببرید. در ضمن، من تا پای ایستگاه اتوبوس با ماشین خودم شما را می‌رسانم.» چند لحظه سکوت کردم. نمی‌دانستم آیا باید رضایتم را از نکته‌سنجی و ریزبینی مدیران به رویش بیاورم یا نه، و چون با خودم به نتیجه نرسیدم، چیزی نگفتم. تازه کار بودم و فکر می‌کردم این فکر ناپخته است که به خاطر چنین موضوع به ظاهر بی‌اهمیتی، یعنی یک کیسه پلاستیکی، از او تشکر کنم. این بود که به تشکری تعارف‌گونه بسنده کردم، اما اکنون که در کارم تجربه‌ای کسب کرده‌ام، یقین دارم کاری که آن روز مدیران انجام داد، از روی فهم و درایت و وقوف به ریزبینی‌های مدیریتی بود.

کاش همان موقع از این نکته‌سنجی‌اش تشکر می‌کردم؛ شاید انگیزه بیشتری برای ادامه کارش به او می‌دادم!

به جرئت می‌گویم در طول این همه سال، کمتر مدیری را این همه درد آشنا و نکته‌بین دیده‌ام. یادش به خیر و نیکی! خدا

نگهدارش باد!

هر هفته شنبه‌ها صبح یادش می‌کنم، دعایش می‌کنم و به تجربه‌اش آفرین می‌گویم! مدیر مدرسه‌مان را می‌گویم. حدود ده سال پیش که بنده جوان‌تر بودم و بی‌تجربه و البته هنوز مادر نشده بودم، در مدرسه‌ای تدریس می‌کردم که مدیران عزیزترین عضو آن مجموعه بود.

تابستان بود و نیروهای دفتری دورهم جمع شده بودند تا برای ناهار بچه‌ها برنامه‌ریزی کنند. ساعت حضور بچه‌ها در مدرسه تا ۳ بعدازظهر بود و مدرسه هم ناهار نداشت. بنابراین، بچه‌ها باید از خانه ناهار می‌آوردند و مدرسه توصیه و تعیین می‌کرد چه غذایی بیاورند. برنامه هفتگی غذا به بچه‌ها می‌داد. هر کدام از همکاران برای ناهار روزهای هفته پیشنهادی داد. مدیران گفته بود شنبه‌ها فقط غذای ساندویچی داشته باشیم و ناهار بقیه روزها را قرار بود همکاران با مشورت هم انتخاب کنند.

از اصرار مدیر برای ساندویچی بودن غذای شنبه، یعنی روز اول هفته، و شاید بهترین روزی که طعم ناهارش تا آخر هفته در ذهن بچه‌ها می‌ماند، تعجب کردم. این بود که از او پرسیدم: «چرا ساندویچ برای روز اول هفته؟» نگاهم کرد و گفت: «مادر نشده‌ای که خودت تجربه کرده باشی. برای خانواده‌ای که بچه مدرسه‌ای دارد و خصوصاً مادر کارمند است، پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها تنها روزهای رسیدگی به امور منزل، مهمانی رفتن، دیدن و بازدید و رسیدگی به کارهای عقب افتاده است. این است که معمولاً جمعه شب، اعضای خانواده خسته‌تر و دیرتر از شب‌های دیگر به خواب می‌روند. بنابراین، صبح شنبه با عجله زیاد آماده خروج از منزل می‌شوند. اگر قرار باشد غذایی برای ناهار ظهر هر یک از اعضا در بیرون از منزل فراهم نشود، دشواری آن بیشتر از دیگر روزهای هفته است. شاید شما مهمان بوده‌اید و جمعه آشپزی نکرده‌اید، شاید به سفری کوتاه رفته‌اید و جمعه شب دیر رسیده‌اید و...»

اینجاست که صبح شنبه ناراحتی و «چه کنم، چه کنم» غذای بچه، اضطراب زیادی به شما وارد می‌کند؛ اما اگر از هر خوراکی که در یخچال دارید، یا حتی با نان و پنیر و سبزی، ساندویچی درست کنید، غذایی آبرومند و در عین حال سالم و کم‌زحمت برای ناهار مهیا کرده‌اید.

باور کنید، هر شنبه صبح، وقتی با عجله لباس می‌پوشم و